بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری 20 بهمن 1394.

20/ 11/ 94 آیا اصول لفظی، انحلالی اند؟

آیا اصول لفظی انحلالی است؟

در جلسه قبل در مورد روایت موثقه جمیل بن دراج صحبت شد. سوالی از طرف یکی از دوستان مطرح شد که به بحث در مورد آن می پردازیم. سؤال این است که چرا اصاله التطابق نسبت به اجزاء کلام انحلالی نیست و نسبت به هر قطعه از کلام به صورت مستقل جاری نمی شود؟ توضیح بیشتر آنکه اصول لفظی مثل اصاله الظهور، اصاله الحقیقه در یک جمله ای که دارای فقرات متعدد هست آیا در هر عبارتی مستقل جاری می شود یا اینکه در کل کلام یک اصل بیشتر اجرا نمی شود؟ به تعبیر دیگر آیا کلام واحد تبعض در حجیت پیدا می کند یا نمی کند؟

این بحث در کلمات اصولیون به طور کامل و در جای مشخص بحث نشده و به صورت پراکنده در بحث های فقهی مورد اشاره قرار گرفته است[[1]](#footnote-1). برای پاسخ به این سؤال باید دید آیا نکته ای که باعث شده اصل در یک قطعۀ کلام از حجیت بیفتد، با عدم اعتبار اصل در سایر قطعات ملازمه دائمیه یا غالبیه دارد؟ یا اینکه اگر ملازمه ای هم وجود داشته باشد اتفاقیه است. در توضیح باید گفت: کلامی که از متکلم صادر می شود به شکل های مختلفی است که هر کدام حکم مخصوص خود را دارد. اینک در قالب مثال به توضیح این مطلب می پردازیم. شکل اول: گاهی اوقات متکلم می گوید: اغتسل للجمعه و الجنابه. در این کلام اگر گفته شود که با اینکه کلمه اغتسل وضع در وجوب است ولی به قرینه مستحب بودن غسل جمعه، در استحباب یا جامع استعمال مجازی شده است. دیگر نمی توان نسبت به غسل جنابت معنای وجوب از آن استفاده کرد به این دلیل که یک کلمۀ اغتسل وجود دارد و وقتی قائل به تجوز شدیم دیگر نمی توانیم در مورد قطعۀ دیگر قائل به حقیقت بشویم. شکل دوم: اینکه متکلم بگوید: اغتسل للجمعه واغتسل للجنابه. در این کلام هم به همان قرینه بالا می دانیم که مراد از اغتسل للجمعه استحباب غسل است و اغتسل در غیر معنای حقیقیش به کار رفته است آیا در قطعۀ دیگر کلام یعنی اغتسل للجنابه می توان اصاله الحقیقه را جاری دانست؟ باید گفت که خیر؛ اینکه از یک عبارت واحد در یک کلام دو معنا اراده شده باشد نادر است و غالبا به یک معنا استعمال می شود.به عنوان مثال اگر گفته شود که من وارد اتاق شدم شیری را دیدم، شیر سخنرانی می کرد. اینکه مراد از شیر دوم رجل شجاع است واضح است اما آیا شیر اول در معنای حقیقیش استعمال شده است و اصاله الحقیقه در آن جاری است؟ پرواضح است که جواب منفی است به خاطر همان نکته ای که گفته شد که غالبا مستعمل فیه کلمه مکرر در جمله یکی است. بنابراین یا نکته ای که از اجرای اصل در قطعه جلوگیری می کند دقیقا در قطعۀ دیگر وجود دارد که در اینصورت واضح است که در قطعۀ دیگر اصل جاری نمی شود. و یا اینکه عدم اجرای اصل در یک قطعه، ملازمه غالبیه با عدم اجرای اصل در قطعۀ دیگر دارد که در اینصورت هم اصول لفظیه به این دلیل که اعتبارشان به مناط کاشفیت است، جاری نمی شود.

بعد از توضیح بحث، به تطبیق آن در اصل مورد بحث یعنی اصاله التطابق می پردازیم. همانطور که در جلسه قبل گفتیم به دو گونه می توان اصاله التطابق را تحلیل کرد . گونه اول اینکه اصاله التطابق را از باب اصل عملی معتبر بدانیم که بنابر این تحلیل، اصاله التطابق انحلالی است و در هر قطعه از کلام یک اصاله التطابق جداگانه جاری می شود. اما اگر اصاله التطابق از باب طریقیت و کاشفیت اعتبار عقلایی داشته باشد داخل در همان کبرای کلی بحث است که باید ببینیم عدم اجرای اصاله التطابق در یک قطعه کلام آیا با عدم اجرای آن در قطعه دیگر یک ملازمه دائمیه یا غالبیه دارد یا ندارد؟ ملاحظه کنید گاهی اوقات علت اینکه اصاله التطابق جاری نمی شود این است که متکلم در مقام شوخی کردن است. و غالبا کسی که شوخی می کند اینجور نیست که اول کلام شوخی می کند و آخر کلام دست از شوخی بردارد. چون مقام شوخی است و اینکه بگوییم اول کلام را شوخی کرده و در آخر کلام جدی بوده نادر است. این باعث می شود که اگر یک قسمتی از کلام شوخی بود در قسمت دیگر در صورت شک اصاله التطابق جاری نمی شود. در حقیقت کلامی که در فضای شوخی صادر شده است دیگر تطابق مراد استعمالی با جدی در آن جای ندارد. و اگر مستعمل فیه در آن مراد جدی هم باشد تصادفی است.

اما در مورد فضای تقیه و خوف باید گفت که دروغ گفتن در فرض تقیه وخوف دشمن جایز است. ما من شیءٍ الا احل الله لمن اضطر الیه. اما این حلیت از باب ضرورت است. و از ضرورات تتقدر بقدرها. بنابراین اگر در یک قطعه کلام تقیه اجرا شد، الزاما تقیه به قطعات دیگر کلام سرایت نمی کند. مگر نکته ای که باعث تقیه در یک قطعه شده غالبا نسبت به قطعۀ دیگر هم وجود داشته باشد به نحوی که کاشفیت را از بین ببرد. به توضیح این کلام در قالب مثال دقت کنید فرض کنید شخصی شمشیر در دست گرفته و با تهدید شخصی را مجبور به وصیت به نفع او می کند اما وصیت کننده علاوه بر اینکه برای این شخص وصیت می کند برای فرزند بزرگ خودش هم وصیت می کند. در اینصورت ممکن است به خاطر در نظر گرفتن بعضی مصالح واقعا هم می خواسته به آن شخص زورگو چیزی ببخشد (مثل موقوفات آستان قدس امام رضا علیه السلام که ده درصد این موقوفات را برای پادشاه وقت قرار داده اند. و این پادشاه ها برای اینکه ده درصد خودشان را حفظ کنند نود درصد دیگر را حفظ می کردند. این است که رضا شاه خودش از کسانی هست که در حفظ موقوفات آستان قدس ساعی بوده است). ولی چون وصیت کننده مجبور است که حتما این وصیت را بکند دیگر اصاله التطابق طریقیت ندارد. اما آن وصیتی که در ضمن نسبت به پسر بزرگترش کرده آیا آن هم از حجیت ساقط است. البته این احتمال وجود دارد که حاکم برای اینکه به اجباری بودن وصیت پی نبرند دستور به وصیت برای پسر بزرگتر داده باشد ولی این احتمال ملازمۀ دائمی ندارد. بنابراین نسبت به پسر بزرگتر وصیت بر قوت خود باقی است. به تناسب حاج آقا تعریف می کردند که یک آخوندی در اتوبوس سوار شده بوده است و می گفت وارد شدم دیدم که همه مست هستند. یکی از اینها شروع کرد گفت آدم آمده صلوات بفرست نوح آمده صلوات بفرست ابراهیم آمده صلوات بفرست. همین جوری شروع کرده که چه کسی آمده صلوات بفرست. پیامبر خاتم آمده صلوات بفرست. ابوبکر آمده صلوات بفرست. عمر آمده صلوات بفرست عثمان آمده صلوات بفرست. یکی از رفقایش گفته بوده است که این بنده خدا مست بوده است قسمت دوم کلامش هشیار شده است.

تحلیل وصیت امام صادق(ع) برای وصی خودشان

مثالی که برای این بحث در مباحث اصول زده شد وصیت امام صادق علیه السلام برای وصی قرار دادن پنج نفر است. آن پنج نفر عبارتند از: خلیفه وقت، امیر مدینه، همسرشان، فرزند بزرگتر عبدالله افطح، و امام کاظم علیه السلام. دقت کنید در چهار مورد اول این روایت، اصالت التطابق بین مراد استعمالی و مراد جدی اجرا نشده است و این باعث نمی شود که اصاله التطابق در مورد پنجم اجرا نشود. به این دلیل که نکات مختلف دارد؛ خلیفه و امیر مدینه که صاحب سیف و سوط بودند. و قطعا صلاحیت امامت نداشتند. همسر امام هم زن بوده است و زن صلاحیت امامت ندارد. اضافه کردن فرزند کوچکتر در کنار فرزند بزرگتر (با توجه به این نکته که خود بزرگتر بودن هم می توانسته به عنوان راهی برای تشخیص امام باشد) قرینه ای بر این است که اشکالی در فرزند بزرگتر است. بنابراین قطعا در چهار مورد اول اصاله التطابق قابل اجرا نیست و این باعث این نشده است که در مورد شخص پنجم هم این اصل پیاده نشود.

خلاصه اینکه باید دقت شود نکته ای که باعث شده این اصل لفظی از بین برود، آیا نسبت به قطعات مختلف کلام علی السویه است یا اینکه نه مستقل از هم هستند و به هم دیگر ربطی ندارند. حال با توجه نکات بالا، توجیهات مطرح شده در مورد روایت موثقه جمیل بن دراج، را بررسی کنیم. بعضی از این توجیهات از زوج به زوجه سرایت می کند و اعتبار آن را از بین می برد و بعضی سرایت نمی کند. اما توجیهات یکی این بود که الف و لام در الزوج را عهد بگیریم. بنابر این توجیه چون یک الف و لام بیشتر وجود ندارد. پس این نسبت به زوج و زوجه علی السویه است. و همچنین بنابر توجیه دوم که ادعای انصراف در خود کلمه رد مطرح بود. اما توجیه سوم که بحث حمل روایت بر تقیه بود. به نظر می رسد که اصاله التطابق انحلالی نیست و در دو قطعه روایت جاری نمی شود به این دلیل که اگر امام علیه السلام فرموده بودند لا یکون الرد علی زوجٍ و ذکری از زوجه به میان نمی آوردند با توجه به این که عامه فرقی بین زوج و زوجه در عدم رد نمی گذارند این عدم ذکرزوجه در کلام امام، دارای یک مفهوم عرفی می شد که بر خلاف قول عامه بود و آن رد به زوجه بود و این برخلاف فضای تقیه است. بنابراین همان نکته تقیه باعث می شود که امام زوجه را نیز ذکر کنند. البته امکان دارد در صورت عدم ذکر زوجه در روایت برای شخصی توهم تفصیل نشود ولی این مطلب نادر است. بنابراین انحلالی بودن یا نبودن اصاله التطابق منوط به شرطی است که ذکر شد.

بحث جدید: مانعیت قتل از ارث

بحث جدیدی که مورد بررسی قرار می دهیم بحث مانعیت قتل از ارث بردن است. حکم بعضی از صورت ها در این بحث مسلم است. اینکه اگر قاتل عامدا و من غیر حقٍ کسی را بکشد از او ارث نمی برد. اما بعضی صورت ها مورد تردید است و جای بحث دارد. صورت اول: صورتی که قاتل توهم این را داشته است که حق دارد ولی واقعا حق نداشته است. صورت دوم: نسبت به قتل خطا است. آیا در قتل خطا، قاتل از مقتول ارث می برد یا خیر؟ که اقوال مختلف است. بعضی قائل به این هستند که مطلقا ارث می برد و بعضی قائل به اینکه مطلقا ارث نمی برد. و بعضی قائل به تفصیل هستند؛ نسبت به دیه ارث نمی برد نسبت به سایر اموال ارث می برد. صورت سوم: بحث شبه عمد و اینکه ملحق به عمد است یا ملحق به خطا است؟

روایات مسأله

ابتدا کل روایات این بحث را از کتاب شریف جامع احادیث الشیعه (باب هفت از ابواب المیراث) می خوانیم و در روز آینده به بحث های سندی و دلالی آن می پردازیم.

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**روایت اول:**

مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیی‏، عَنْ أَحْمَدَ وَ عَبْدِ اللَّهِ ابْنَیْ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ: عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَام‏ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَا مِیرَاثَ لِلْقَاتِلِ.

احمد و عبدالله ابنی محمد، احمد همان احمد بن محمد بن عیسی است و برادرش عبدالله بن محمد بن عیسی است.

خلاصه سند و دلالت

در وثاقت احمد بن محمد بن عیسی بحثی نیست اما در مورد عبدالله بن محمد بن عیسی فردا بحث خواهیم کرد. این روایت در دو کتاب کافی[[2]](#footnote-2) و تهذیب[[3]](#footnote-3) وارد شده است. سند کافی صحیح است حتی اگر عبدالله تصحیح نشود. اما سند این روایت در تهذیب با احمد بن محمد آغاز شده است. از احمد بن محمد های اول سند های تهذیب، همیشه شخص خاصی اراده نشده است. اما غالبا احمد بن محمد بن عیسی است و گاهی اوقات احمد بن محمد بن خالد است و به صورت خیلی نادر بزنطی است که این موارد نادر هم احتمالا شیخ اشتباه کرده است و مراد یکی از این دو نفر هستند. با توجه به اینکه از نظر ما بررسی طریق به این افراد لازم نیست لذا تردد امر بین این سه راوی مشکلی ایجاد نمی کند. البته در اینجا به احتمال زیاد مراد احمد بن محمد بن عیسی است به خصوص با توجه به سند کافی که احمد بن محمد بن عیسی است.

بحثی که در دلالت این روایت است اینکه آیا قاتل اطلاق دارد؟ و همه قاتل ها را شامل می شود؟ و بعد از خواندن روایت بعدی به بحث در مورد اطاق این روایت می پردازیم.

**روایت دوم:**

روایت دعائم الاسلام[[4]](#footnote-4) عَنْ عَلِیٍّ ع وَ أَبِی جَعْفَرٍ وَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُمْ قَالُوا الْقَاتِلُ لَا یَرِثُ مَنْ قَتَلَهُ

این روایت همان مضامینی است که در روایات دیگر آمده که همه را به یک عبارت بیان کرده است. و در روایت های بعد این مضمون را از این سه امام همام خواهیم دید. به طور کلی به نظر می رسد که روایت های دعائم الاسلام علاوه بر اینکه مرسل هستند روایات مستقل در عرض روایات دیگر نیستند و این تغییراتی که روایات دعائم الاسلام با روایت های دیگر دارد، کاشف از وجود روایتی با لفظ متفاوت نیست بلکه این تغییرات برای بیان فتاوای صاحب کتاب است. به عنوان مثال در بحث خراج این روایت مَنْ‏ وَضَعَ‏ عَنْ‏ ذِمِّیٍ‏ خَرَاجاً

أَوْجَبَهُ اللَّهُ تَعَالَی عَلَیْهِ فَقَدْ خَانَ اللَّهَ تَعَالَی وَ رَسُولَهُ وَ جَمِیعَ الْمُؤْمِنِینَ. وارد شده است اما همین روایت با اضافه ای در دعائم آمده است. ایشان این عبارت: او شَفَعَ لَهُ فِی وَضْعِهَا عَنْه‏

را اضافه کرده اند که نشان دهنده این است که القای خصوصیت کرده اند. از این باب که کسی که خراج را از ذمی بردارد گناه کرده است و کسی هم که شفیع برای این کار شود اعانه بر اثم کرده است لذا شفیع را اضافه کرده است.

**روایت سوم:**

عده من اصحابنا عن احمد بن محمد عن الحسین بن سعید عن النضر بن سوید عن القاسم بن سلیمان قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ رَجُلٍ قَتَلَ أُمَّهُ أَ یَرِثُهَا قَالَ سَمِعْتُ أَبِی ع یَقُولُ أَیُّمَا رَجُلٍ ذُی رَحِمٍ قَتَلَ قَرِیبَهُ لَمْ یَرِثْهُ

در کتاب شریف کافی احمد بن محمدی که از حسین بن سعید نقل می کند غیر از احمد بن محمد بن عیسی نیست. و در غیر کافی گاهی اوقات برقی از حسین بن سعید نادرا روایت دارد. ولی در کافی مطلقا غیر احمد بن محمد بن عیسی روایت ندارد. و بعضی مواردی که روایت از حسین بن سعید احمد بن محمد بن خالد بوده است غلط است. و در عده من اصحابنا از احمد بن محمد (ابن خالد یا ابن عیسی)، علی بن ابراهیم وجود دارد که ثقه است. در این روایت فقط یک قاسم بن سلیمان هست که اثبات وثاقتش نشده است و اکثار روایت نضر بن سوید از او، وثاقتش را اثبات میکند. در جلسه های آینده به ذکر بقیه روایات و بررسی دقیق مجموع روایات می پردازیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

1. استاد محترم در بحث اصول به تفصیل این بحث را مورد بررسی قرار داده اند. [↑](#footnote-ref-1)
2. كافي (ط - دار الحديث)، ج‏13، ص: 679 [↑](#footnote-ref-2)
3. تهذيب الأحكام (تحقيق خرسان)، ج‏9، ص: 378 [↑](#footnote-ref-3)
4. دعائم الإسلام، ج‏2، ص: 386 [↑](#footnote-ref-4)